

## سوءظن

گل کرده باز روی نگاه همان حصیر  
لبخند دخترانه‌ی آن چشم سربه‌زیر  
با زلف‌های درهم و چشمان میشی‌اش  
دل می‌برد به‌سادگی از چشم‌های سیر  
من پرت می‌شوم به چهل سال پیش از این  
تا گریه‌های یخ‌زده، تا سوز زمهریر  
تا اضطراب آن تب برفی در آن غروب  
در ازدحام زوزه‌ی گفتارهای پیر  
شوهر به شکل مرثیه‌ای می‌رسد به زن  
زن پرت می‌شود به زمین با صدای تیر  
از خنده‌های بی‌سبب دخترانه‌اش  
خون می‌چکد به روی غروری بهانه‌گیر  
یک سوءظن به هیأت گفتار می‌دود  
در طول و عرض حادثه با پای ناگزیر  
این بار خون سرد زن و اشک گرم مرد  
پیوند می‌خورند به هم بر همان حصیر

\*\*\*

«بودن به از نبود شدن خاصه در بهار»

آری!

ولی درود بر این مرگ دل‌پذیر

